



دکتر حسین خطیبی

### تاریخ بیهقی \*

بیهقی دان شیوه شیوای او کَلک پویای سخن پیرای او  
خامه در تاریخ راندن راست پوی نیک و بد را بی کم و بی کاست گوی  
پرده برکردن ز نام و ننگها داستانها گفتن از نیرنگها  
جنگها، کشور گشودنها به رزم یا که خود پیمانہ پیمودن به بزم

دولت مسعود نامسعود بود زود خشم آنسان که دانی بود، بود  
روز یغما دست یاز و ترکتاز شب در استادن به مستی در نماز  
در سر از سودای کشور رانیش پای کویی بود و دست افشانیش  
مست مستان تا صبحی میزدن ساتکین باده پی در پی زدن  
بامدادان تا شبانگه در شکار شامگه تا بامدادان در خمار  
وز بدآموزان شنیدن پندها غافل از نیرنگها، ترفندها  
آن به هر سو مشرفان بگماشتن پرده از راز کسان برداشتن  
دم به هر کاری ز بیش و کم زدن زین سوی و زان سوی دوبرهمزدن

\* بخشی است از منظومه بلندی که دکتر حسین خطیبی در نقد و بحث ادب فارسی  
سروده است و پیش از این دو بخش آن در مجله چاپ شد. این منظومه را به حق باید  
«فارسی‌نامه» نامید. (آینده)

آن به بند افکندن و خون ریختن کور کردن بی گناهان را به میل یا بر این باور که گویی خصم اوست یافت چون زین هول فرمان آگهی عهد بر بستن، به پیمان تن زدن بی ز شرمی، خوار کردن عالمان مر سزارا ناسزا دادن جزا نرد نامردی به دشمن باختن آن فرستادن رسولی پر فریب زینهارش دادن و خواندن به بار سست پیمان کرد بر زینهار پشت نیز کردن خدعه با خوارزمشاه پیر از این تزویر بودش آگهی تاخت زی خوارزم و شه چون این شنود دام گستر، خود به دام اندر فتاد

یا به اندک جرم حلق آویختن یا در افکندن به زیر پای پیل دوست را برکنندن از اندام پوست کرد در دم بینوا قالب تهی مر سران را بی گنه گردن زدن خصم مظلومان و یار ظالمان ناسزا را بر زدن مهر سزا دوست را با خدعه دشمن ساختن با مزور نامه زی خواجه قریب بی خبر از حیلت زینهار خوار کاردیده مرد را بگرفت و کشت باز پس خواندن ورا از نیمه راه جای خالی کرد و دردم شد رهی شد پشیمان و ز پشیمانی چه سود چاکری را رایگان از دست داد

آن به بزم اندر گشاده هستی اش وان صلت های کلان بخشیدنش زینتی کواو نغز پندی در گرفت گفت خصمت بود مور و گشت مار گر زمانشان دادی و کردی رها کار دشمن را نباید خرد داشت ورنه دامی گسترده، دامی مدام شه شنید این پند و شاعر را نواخت شاه نا آگاه و بی تدبیر بود آن زمان بر این خطاها راه برد ملک را آسان به ترکان وا گذاشت چون شد از هر چاره ای کوتاه دست راز دل با خصم نادمساز گفت

از سر هشیاریش یا مستی اش زر به گنجای دهان بخشیدنش پاسخش را پیلواری زر گرفت می بر اور از سر ماران دمار زود بینی گرزه ماران اژدها می بیاید زود بر وی خورد چاشت تا بجنی بی بر تو خواهد خورد شام باز ره گم کرد و در بیراهه تاخت روزی آگه شد که دیگر دیر بود کان شکست سخت را در مرو خورد در هزیمت، بس غنیمت جا گذاشت سوی خان بنوشت آن نامه شکست شمه ای زان کج روی ها باز گفت

وان بدی‌ها را یک‌ایک یاد کرد  
راست خواهی، آنچه دل می‌خواست گفت  
اینک از دشمن همی جوید مدد  
گفت پایان است این آغاز نیست

بیمه‌قی اینجا قلم آزاد کرد  
از زبان شاه گفت و راست گفت  
آن نهاده مرخرد را دست رد  
دید از آن سو هم دگر ره نیست

خامه را گرداندن از سویی دگر  
در رشای او قلم گریاندنش  
اوستادم، اوستادم گفتنش  
شکوه سردادن ز بدفرجامیش  
زانچه گفت او در کنار آن دوگور  
کاش من هم سوم اینان بدم  
مرد را خود آرزوی گور بود  
ناگهان چشم از جهان بریستنش  
خامه را مروی به فریاد آورد  
چون کنم تاریخ و چون رانم سخن  
یا که بروی اشک ریزم از قلم  
تا نبیند بیش آن خواری که دید  
نیز نامش می‌نیاید در کتاب  
باید این تاریخ را بریست و هشت  
تا که زاید باز بونصری دگر  
در رشا، نثری رسا کم دیده‌ام

پس زلسونی دیگر و رویی دگر  
مدحت بونصر مشکان راندنش  
آن به نثر پارسی درسفتنش  
وان دریغاً کردن از ناکامیش  
در دلش افتاد از استاد شور  
گفت در آزار و بیزار از خودم  
گرچه بر مسند مهین دستور بود  
پس به دیوان رفتن و بنشستنش  
ماجرارا چون فریاد آورد  
بعد مرگش مویید و گوید که من  
شرح این غم‌نامه را سازم رقم  
وارمید از خلق و در گور آرمید  
بر من و بر خویشان بریست باب  
گر نباید نام او دیگر نبشت  
دور دیگر باید و عصری دگر  
شعرها در سوک و ماتم دیده‌ام

داده بر تاریخ‌رانان پیشی‌اش  
می‌چکد از خامه‌اش شهد سخن  
چون سخن می‌راند از خواجه بزرگ  
از قلم گوهر به دامان ریزدش  
دامن و پیرامنت پر در کند

نغز گفتاری و ژرف‌اندیشی‌اش  
زاده و پرورده در مه‌سند سخن  
بر ورق شکر فشاند آن سترگ  
ور نویسد نغمه از جان خیزدش  
وز شراب ناب جامت پر کند

قصه بردار کردن آن وزیر  
گشت پر پیمان‌هام با درد و رنج

وه چه زیبا کرد و نغز و دلپذیر  
گفت سال عمر من شد شصت و پنج

پیش‌تر از من همه رفتند و من می‌ندانم تا که خود کی می‌روم در نوشتن کژ نرانم خامه را یا که از دانندگان بشنیده‌ام تا «نگوئی شرم باد این پیر را.» کاو سبق گر برد از بوجمل برد گویمش هم حسن را هم عیب را خود همان بهتر که این دانش نداشت علم او اورا زخود نستانده بود هیچ پروا از بدآموزی نداشت تا که شه با چاکری آید به خشم بر فروافتاده صد تهمت نهد خود ستاید، وا نماید از گزاف تا درافتد، ره بر او بگرفته‌ام کاین سخن‌ها نیست جز ترفند و فند بی زجرمی با عزیزی خوار شد هفت سالی ماند بر بالای دار گویمت، تا خود چه آمد با سرش شد بلند اندام او چون نام او بر بلندی رفت و آسودش ممت چون به بزم اندر رده اندر رده زین درم پاشیده، زان زر ریخته وان خلایق از قفایش در نماز ابر گریان گشت و باران ریز شد باد دربیچید و پوشیدش کفن و اسمان شد با فراخی قبر اوی مرد را در گور خفتن ننگ بود در نهان فرمود مر دژخیم را دardش با خود نه با پا با سرش بر ببط و رامشگر و می‌خواستن

نک ازین قومی که می‌رانم سخن این همی دانم که از پی می‌روم گر نویسم پاس دارم نامه را باز گویم آنچه را خود دیده‌ام هم ز بر را گویم و هم زیر را در میان نامی هم از بوسهل برد گفت نپسندم فریب و ریب را داشت دانش لیک آرامش نداشت کاو درین ره رفته اما مانده بود گیرمش دل بود و دلسوزی نداشت روز تا شب در کمین بنهاده چشم او در آید از کمین و برجهد پس به پا خیزد، در آویزد به لاف کاین فلان را من فرو بگرفته‌ام عاقلان پوشیده خنده می‌زدند آن وزیر از کید او بر دار شد شد به پای پایداری پای‌دار تا فروپاشید از هم پیکرش زان به دار آویختن اندام او با بزرگی زیست تا بودش حیات خلق گرداگرد او حلقه زده او صلت را هر دو دست آویخته یا خطیبی بسته قامت بر فراز مرد عریان گشت و حلق آویز شد گشت ثوب ساقیانش پیرهن داد باران پیکرش را شست‌وشوی در بدستی خاک جایش ننگ بود این پلییدی بین که بهر سیم را تا که بردارد سرش از پیکرش آن به آئین مجلسی آراستن

حاضران را نیز گفتن زین خورید همگان را روی از آن برگاشتن این فزونی نیست کمتر از کمی است بدتر از بد نی که کمتر از دد است کی جدا ماند سرش از سروریش این سخن در مجلس خواجه بزرگ از حسین بن علی برتر نیم نیز او هم آنچه باید دید دید هر دو را، هم نوش را، هم نیش را بس شگفتی‌ها کز اینسان دیده است نیست در تاریخ جز تکرارها

گفتن آن نوباره را پیش آورید پس مکبه از طبق برداشتن کاین نه باری مردمی، نامردمی است آدمی رویی کجا خویش بد است گر به پای آری و گر با سر بریش گفت خود در واپسین دم آن سترگ مرگ چبود، کیست دشمن، من کیم کرد اگر این، کیفر کرده چشید دید در پی بد سرانجامیش را این جهان اینسان فراوان دیده است گفته‌اند، این نکته‌دانان بارها

دکتر ماهیار نوابی

### اسفند

جامه‌ای از پرند سبز به بر نرگس و مشکبید و سیسنبر مگرش فرودین رسد از در گشت چون آسمان پراختر بید بن زمردین قبا در بر روی سایان به شاخ‌های دگر خوبرویان خلخ و بربر بر باید هزار در و گهر بر بروم و برکه و کردر آسمان روی خویش در فرغر همچو بر تارک شهبان افسر کرده ناکرده سر زیرگ بدر

آمد اسفند با دو صد زیور زیورش سنبل سپید و کبود داد آرایشی شگفت به باغ بوستان از شکوفه‌های سپید سال نورا به میزبانی کرد شاخ بادام پرشکوفه ز باد همچو گرد آمده به دشیادی باد یغمایی از سر و برشان وانگه آزادوار افشانند راست گفتی شبانگهی بیند سنبل سرخ و پهن رسته چمن سنبل نوشکفته اسپید